

شب یلدا



شهیید محمد عبادیان

تولد: ۳۰ فروردین ۱۳۲۹

ازدواج با قدسیه بهرامی: ۱۳۵۴

شهادت: ۲۴ دی ۱۳۶۵

پاییز سال ۱۳۶۵ خیلی سخت گذشت. قبل از آن هم زیاد تنها مانده بودم، ولی آن بار خیلی سخت گذشت. حاجی هم که بعد از شهادت آقای دستواره کم‌پیدا تر شده بود، کارش خیلی زیاد شده بود. رفقای پیش می‌گفتند روزی سه چهار ساعت بیشتر نمی‌خوابد. شب اول دی، بعد از کلی وقت آمد خانه. آجیل و شیرینی خریده بود. گفت: «امشب شب چله‌اس. همه فامیل باید دور هم جمع باشند.» فکر کردم دارد شوخی می‌کند. شروع کرد به تلفن زدن به همه قوم و خویش‌ها. تهران، مشهد، تربت، ساری، به همه جازنگ زد. گفتم: «چی شده؟ امسال یاد شب چله افتاده‌ای؟»

گول خوردم. توی آن سه چهار سال برای اولین بار گول خوردم. نفهمیدم که دوباره عملیات نزدیک شده است. نفهمیدم که آمده است با همه خداحافظی کند. شب، خواب آقای دستواره را دیدم. دم در ایستاده بود.

گفت «من آمدم حاجی را ببرم.» گفتم: «آخه آقای دستواره، این، بعد یه ماه تازه او آمده خونه. به خدا توی خونه هیچی نداریم. بذار اقلا یه کم به من و بچه‌ها برس.»

گفت: «نمی‌شه، من مأمورم. اومدم ببرمش.»

با حاجی رفتند. تا سر خیابان دنبالشان رفتم. خیابان پر از رزمنده بود. بین جمعیت گمشان کردم. صبح روز بعد حاجی رفت.

برگرفته از: کتاب نیمه پنهان ماه، جلد ۱۰، انتشارات روایت فتح، قدسیه بهرامی.

